



درآمد:

عزت شاهی به عنوان اسطوره مقاومت در زندان های مخوف ستمشاهی برای تمامی مبارزان، چهره ای شناخته شده و قابل تکریم و احترام است و لذا هنگامی که او از شهامت و شجاعت کسی سخن می گوید، بی تردید از انسان منحصر به فردی یاد می کند. او در این گفت و گوی صمیمی بارها بر شجاعت بی نظیر شهید سعیدی تکیه کرد که چنین توصیفی از زبان او که خود تندیس شهامت است، شنیدنی است.

«شهید سعیدی و مبارزان سیاسی» در گفت و شنود  
شاهد یاران با عزت شاهی (مطهری)

## شهامت عجیبی داشت...

از نحوه آشنایی خود با آیت الله سعیدی خاطراتی را بیان کنید.

آشنایی ما به صورت غیر مستقیم از سال ۴۳ و ۴۴ توسط آقای حسن تهرانی شروع شد. ایشان از مبارزین سابق بودند و یکی دو سال پیش فوت کردند. آن موقع مسئله چاپ و پخش رساله های امام مطرح بود. این رساله ها ممنوع بودند و کسی جرئت چاپ و پخش آنها را نداشت.

آقای حسن تهرانی و بنده و بعضی از دوستان، اینها را چاپ می کردیم و اسم هم رویشان نمی زدیم و حتی بعضی مواقع اسم آقایان دیگری را که روی آنها حساسیت نبود، مثل آقای شریعتمداری و آقای خوانساری روی جلد می زدیم و به آن نام توزیع می کردیم. ورق اول را هم که باید امضای صاحب رساله می بود، امضای آقایان دیگری را می گذاشتیم. منتهی هر تعداد رساله که توزیع می کردیم، ورقی را که امضای امام روی آن بود به طرف می دادیم که بعداً در موقعیت مناسب، ورق اول رساله را بکنند و آن را جایز بگذارند. من یکی دو بار رساله بردم و به شهید سعیدی دادم و بنده بستان مالی داشتیم. سال ۴۵ به بعد بود که با ایشان آشنا شدم. ایشان زحمات زیادی کشیدند. در منطقه ۱۷ شهریور و غیابی و جهان پناه و کلا شرق تهران، ایشان عامل تحریک و تحرک مردم برای مبارزه بود. آدم با شهامتی بود، شجاعت عجیبی داشت، نترس بود و از زندان و این چیزها هم ابداً نمی ترسید. این واقعیتی است که باید گفته شود، چون بعضی ها ممکن است حرف مبارزه را بزنند، ولی پای کار نمی ایستند، ولی ایشان پای کار بود. ایشان در مسجد موسی بن جعفر (ع) شب های جمعه و شبیه سخنرانی داشت و سخنرانی هایش هم اکثراً به طور مستقیم و غیر مستقیم، مربوط به مسائل سیاسی ای می شدند که با توجه به شرایط زمانی و مکانی مطرح می کرد. آنجا باتوجه بچه های سیاسی بود که از جهاتی خوب و از جهاتی بد بود. خوب بود چون بچه ها در آنجا همدیگر را پیدا و با هم ارتباط برقرار می کردند، بد بود چون ساواک می دانست که آنجا چه مسائلی در جریان است و عواملی را اعم از نماز خوان و غیر نماز خوان در آنجا داشت و بچه ها را شناسایی می کرد، لذا بچه ها با محمل نماز خواندن و سخنرانی گوش کردن به آنجا می رفتند و اگر ارتباطاتی می خواستند

بگیرند، به صورت رمزی و به شکل تلفنی و بیرون از آنجا بود. البته تعدادی هم دستگیر شدند که به هر جهت هر حرکتی آقائی هم دارد.

یکی از جاهای اصلی که ما رساله امام را توزیع می کردیم، دفتر و منزل ایشان بود. رساله ها را به ایشان می رساندیم و ایشان هم توسط طلبه ها و روحانیونی که با ایشان تماس داشتند، برای شهرستان ها و مناطق دور افتاده می فرستادند. آشنایی من با ایشان در همین حد بود و رابطه خیلی خاص و نزدیکی نداشتیم. کارمان بنده بستان رساله و اعلامیه بود. گاهی ایشان به ما اعلامیه می داد و می بردیم توزیع می کردیم. گاهی هم ما اعلامیه چاپ می کردیم و به ایشان می رساندیم. یکی دو مرتبه ایشان به شهرستان ها، از جمله خوانسار رفتند. یکی دو نفر از دوستان آنجا بودند و پذیرایی کردند. در آنجا کارهایی را بنیان گذاری کردند که منشأ مبارزات در آنجا شد. در تهران هم که همیشه فعال بودند.

یکی دیگر از نکات قابل ذکر درباره ایشان، ارتباطاتی است که با نجف داشتند. کسانی که استفتائاتی داشتند، می دادند به شهید سعیدی و ایشان می فرستاد نجف و پاسخ را از امام می گرفت و به افراد می رساند. بد نیست برای ثبت در تاریخ در اینجا گفته شود که یکی از استفتائاتی که خود ما کردیم، در مورد انجمن حجتیه بود. انجمن حجتیه مخالف مبارزه، مخصوصاً مبارزه مسلحانه

ایشان زحمات زیادی کشید. کلاً در شرق تهران ایشان عامل تحریک و تحرک مردم برای مبارزه بود. آدم با شهامتی بود، شجاعت عجیبی داشت، نترس بود و از زندان و این چیزها هم ابداً نمی ترسید. بعضی ها ممکن است حرف مبارزه را بزنند، ولی پای کار نمی ایستند، ولی ایشان پای کار بود.

بود و دیدگاه های حضرت امام را قبول نداشت. اینها خودشان را مقلد آقای خوبی می دانستند و معتقد بودند که دین از سیاست جداست و به این دلیل با رژیم کاری نداشتند. حالا اگر نگوئیم که با رژیم همکاری داشتند، حداقل مخالفتی هم نداشتند. ما موقعی که دستگیر و زندانی شدیم، دیدیم که حتی رژیم اینها را تایید هم می کند. به خود ما می گفتند که اگر شما واقعاً راست می گوئید و دلان می خواهد برای دین کار کنید، باید بروید با انجمن حجتیه همکاری کنید. اینها می دانستند که بسیاری از اطرافیان شاه و عمال او بهایی هستند، با این همه به ما می گفتند این بهایی ها هستند که تیشه به ریشه دین می زنند. شما به جای مبارزه با ما، بروید با آنها مبارزه کنید. بسیاری از جلسات انجمن حجتیه ای ها در خانه تیمسارها و افسران بازنشسته تشکیل می شدند.

اینها مخالف مبارزه و مخالف مشی امام بودند و ادعا می کردند که ما از همه مراجع مجوز داریم که یک سوم سهم امام را هزینه فعالیت هایمان بکنیم. ما از امام استفتا کردیم که این آقایان ادعا می کنند که از شما برای این کار اجازه دارند که یک سوم سهم امام را بگیرند و خرج انجمن حجتیه کنند. با اینکه اینها مخالف مبارزه هستند، باز هم شما اجازه می دهید این کار را بکنند؟ ایشان توسط آقای سعیدی به استفتای ما جواب دادند و ما هم آن را چاپ و پخش کردیم. جواب امام این بود که: «کم کردن به اینها جایز نیست. ضررشان بیشتر از نفعشان است.» اینها تا آن موقع اگر هم مخالفتی با امام داشتند، به صورت غیر مستقیم بود، ولی از سال ۵۰ به بعد مخالفت علنی هم می کردند. اگر در میان بچه های مجاهدین خلق بررسی کنید، سوابق تعداد زیادی از آنها به مدرسه علوی می رسد. به خاطر این بود که خود اینها با مبارزه مخالفت می کردند و بچه هایشان وقتی به دانشگاه می آمدند و با مسائل روز آشنا می شدند، می فهمیدند که در گذشته چقدر تحت فشار و محدودیت بوده اند و والدیشان نمی گذاشتند که آنها مسائل سیاسی را درست بفهمند، لذا در دانشگاه که محیط بازتر بود، وقتی با دیگران آشنا می شدند و می دیدند که گذشته شان فایده ندارد، به مبارزه کشیده می شدند. یک عده ای همان اوایل اعدام شدند، عده ای هم بعدها مارکسیست شدند که خیلی از آنها ریشه شان مربوط

**بچه‌های مجاهدین تا قبل از دستگیری معروف بودند به بچه‌های نهضت چون از نهضت آزادی انشعاب کرده بودند و چریک‌های فدایی هم معروف بودند به بچه‌های سیاهکل، چون فدائیان خلق از قضیه سیاهکل لو رفتند. شهید سعیدی اگر هم با این بچه‌ها رابطه‌ای داشت، رابطه شخصی بود و رابطه گروهی و تشکیلاتی نبود. تا آنجا که من اطلاع دارم، کسی به صورت رسمی از طرف سازمان با ایشان تماس نداشته.**

بود، بعد هم که عمه و عموی امام آمدند و شکایت کردند. آیت الله بروجردی هم با اینکه مرجع اعظم و مرجع تام بود، اما خیلی در مسائل سیاسی دخالت نمی‌کرد و بیشتر در مسائل حوزه و ارتباط بین حوزه‌های کشورهای اسلامی فعالیت می‌کرد، چون شیعه سوای اینکه در بین ادیان مختلف غریب بود، در میان مذاهب اسلامی هم غریب بود و شیعه را اصلاً به رسمیت نمی‌شناختند. در اثر فعالیت‌های آقای بروجردی بود که در الازهر مصر، شیخ شلتوت، مذهب شیعه را به رسمیت شناخت و اجازه داد که فقه جعفری هم در آنجا تدریس شود. در سال ۴۲ بسیاری از علما آمدند و همراه با امام، اعتراض خود را بیان کردند و در قضیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی، نتیجه مطلوب هم حاصل شد. آیت الله سعیدی در اعلامیه سال ۴۹ گلابه اصلی‌شان سکوت علماست. مگر چه فضایی حاکم بود که علما بر خلاف سال ۴۲ سکوت کردند؟

در سال ۴۲ خیلی از آقایان آمدند، البته بعضی‌ها توی رودرپایستی ماندند و آمدند، بعضی‌ها هم برای حفظ موقعیتشان آمدند. در آن زمان پای چند تا از اعلامیه‌ها امضای چهارتن از مراجع از جمله آیت الله گلپایگانی، آیت الله مرعشی، آیت الله شریعتمداری و آیت الله خوانساری و امام بود، چون آن زمان انجام این کار یک تکلیف شرعی بود، ولی بعد که مسائل بگیر و ببند و زندان و فشار و شکنجه پیش آمد، خیلی از آقایان محافظه‌کاری را در پیش گرفتند و خود را از صحنه کشیدند کنار. از سال ۴۲ به بعد کلاً علم مبارزه را آقای خمینی برداشت. یکی دیگر از مشکلات ما این بود که در سال ۴۲ این طور مطرح می‌کردند که کسی که در حوزه نجف درس بخواند، نمی‌تواند مرجع شود، لذا آخرین کسی که رساله داد، آقای خمینی بود، آن هم به خاطر مسائل سیاسی که رژیم می‌خواست ایشان را از صحنه خارج کند و طبق قانون اساسی، مراجع و مجتهدین مصونیت سیاسی داشتند، لذا برای اینکه آقای خمینی به عنوان مرجع و مجتهد، از مصونیت سیاسی برخوردار شود، عده‌ای از جمله آقای انواری از علمای نجف و قم امضا جمع کردند که آقای خمینی مجتهد است، حتی آقایانی هم که مرجعیت امام را قبول نداشتند، رهبری سیاسی ایشان را قبول داشتند و می‌گفتند پرچم مبارزه در دست ایشان است و ما باید از نظر سیاسی ایشان را تأیید کنیم، ولی خودشان وارد میدان نشدند، به خصوص که ایشان را تبعید کردند. مبارزین در ایران هم دو دسته شدند. یک عده آدم‌های مسن بودند، مثل نهضت آزادی‌ها که قانون اساسی شاه و رژیم سلطنتی را قبول داشتند؛ منتهی می‌گفتند مطابق قانون اساسی، شاه سلطنت کند نه حکومت. در ایران حزی هم که نبود که نخست‌وزیر را مردم انتخاب کنند. احزابی هم که بودند، خود ساخته رژیم بودند؛ در نتیجه بین مسن‌ترهای نهضت آزادی که معتقد به شیوه‌های پارلمانتاریستی بودند یا جوان‌ترها اختلاف افتاد و جوان‌ها به این نتیجه رسیدند که کار سیاسی علنی جواب نمی‌دهد و به طرف فعالیت‌های مسلحانه رفتند. در زندان قزل قلعه هم بین جوان‌های نهضت آزادی و مسن‌ترها اختلاف افتاد، لذا آقای بازگان در دفاعیه اش در دادگاه گفت که این

کار علنی بکنیم که دستگیرمان کنند و پنج شش ماه زندانی بکشیم و تجربه‌ای پیدا کنیم و این طور فکر کردیم که وقتی بچه‌ها از زندان بیرون بیایند یا مبارزه را راه می‌کنند و سراغ کار خودشان می‌روند و یا می‌مانند و با توجه به تجربه‌ای که کسب کرده‌اند، ادامه می‌دهند. به هر حال تأثیرات زندان روی افراد مختلف، فرق دارد، روی این حساب برنامه ریزی کردیم که اعلامیه را برای امضا ببریم. آقایان حاضر نشدند امضا کنند و گفتند متن آن تند است، لذا ما اعلامیه را به اسامی مختلفی چون جبهه آزادیبخش ملی ایران، مردم مسلمان بازار تهران و امثال آن چاپ و توزیع کردیم و دوستان ما در همین رابطه در اردیبهشت سال ۴۹ دستگیر شدند. این اعلامیه را پیش آقای سعیدی هم بردیم که امضا کند، ایشان گفت من خودم یک اعلامیه می‌دهم و این کار را هم کرد و در ارتباط با همان هم دستگیر و زندانی شد و در زندان بعد از مدتی شنیدیم که ایشان شهید شده که تأثیر شهادتش از نظر بعد مبارزاتی خیلی خوب بود.

**این قضیه سرمایه‌گذاری چه بود که این قدر حساسیت مبارزان را برانگیخت؟**

ما معتقد بودیم که سرمایه‌گذاری باید دست بخش خصوصی و دست خود مردم باشد، اما آمریکایی‌ها می‌خواستند بیایند و انحصار بگیرند و در بخش‌هایی از اقتصاد ما، آنها مسلط بشوند. راکفلر هم رئیسشان بود. قرار بود بیایند در نفت و این جور جاها کارهایی بکنند و مابه‌ازای آن امتیازات زیادی از ما بگیرند، مثل قضیه تنباکو که میرزای شیرازی مخالفت کرد و مردم با ایشان همراهی کردند. اگر این سرمایه‌گذاری‌ها صورت می‌گرفتند، از قضیه کلیتولانیون هم بدتر بود و سلطه استعمار صد درجه بدتر می‌شد و ما کاملاً برده آمریکا می‌شدیم. از نظر سیاسی که شاه کاملاً وابسته به آمریکا بود. اگر این اتفاق می‌افتاد، از نظر اقتصادی هم صد در صد وابسته می‌شدیم.

**علت سکوت علما چه بود؟ مگر فضای آن موقع چگونه بود که آقایان علما و سیاسیون دیگر حاضر نشدند این اعلامیه را امضا کنند و فقط شهید سعیدی اعتراض کرد؟**

بهتر است که علما خودشان واقعیت را بگویند، ولی متأسفانه نمی‌خواهند بگویند یا هر دلیلی که نگفتند. در حوزه‌ها دیدگاه‌ها فرق می‌کند. چون دولت عراق همیشه یک دولت بعثی بود و اجازه نمی‌داد شیعیان سر کار باشند و از آن طرف هم مستعمره انگلیس و تحت اشغال آنها بود، لذا حوزه نجف چندان حوزه اجتماعی و سیاسی‌ای نبود. از نظر فقهی و مسائل اجتهادی، بالا بود، اما در مسائل اجتماعی و سیاسی شرکت نمی‌کرد. خیلی هم تحت فشار بودند و هر حرکت آنها به شدت سرکوب می‌شد و کلاً جو مرده‌ای بر آن حاکم بود. تعدادی از آقایان هم که در حوزه قم بودند، درس خوانده نجف بودند و همان افکار بر اینها حاکم بود. حضرت امام و بعضی از آقایان که در خط مبارزه بودند، در ایران، در قم و اراک و شهرهای دیگر درس خوانده و با آب و هوای ایران بزرگ شده بودند. حکومت ایران از قرن‌ها پیش شیعه بوده، در حالی که عراق با اینکه شیعه‌ها خیلی هم زیادند، ولی همیشه حکومتش به دست اهل تسنن بوده. حکومت هائی هم که به دست اهل تسنن بوده، همیشه سازشکار بوده‌اند، مثل همین حالا که می‌بینید کویت و عربستان و مصر و اردن و کشورهای دیگر همه وابسته هستند. شیعیان همیشه حالت استقلال و پرخاش نسبت به حکام را داشته‌اند. از دوره صفویه به بعد دقت کنید. همیشه شیعه با نظام سلطه و زور مخالفت کرده. علمای ایران که از قبیل آیت الله نائینی و میرزای شیرازی هر چند در نجف بودند، اما مخالفت کردند. امام از سال ۲۲ مخالفتش را بارضا شاه شروع کرد و پدر ایشان را در خمین ترور کردند، لذا تأثیر این قضایا هم روی امام از نوجوانی باقی مانده

به تشکیلات مدرسه علوی بود. ارتباط آیت الله سعیدی با گروه‌ها و تشکل‌ها از جمله انجمن حجتیه و مجاهدین خلق به چه شکل بود؟ آیا ارتباط تشکیلاتی داشتند؟

آن روزها گروه‌ها اسم نداشتند. مجاهدین خلق در سال ۵۰ برای خودشان اسم گذاشتند. چریک‌های فدایی هم همین طور. تنها گروه‌هایی که اسم و رسم داشتند، هیئت مؤتلفه، نهضت آزادی و جبهه ملی بودند. اینها بودند که از سال ۴۰ و قبل از آن اسم داشتند، وگرنه گروه‌های دیگر، مخصوصاً آنهایی که مبارزه حاد و مشی مسلحانه داشتند، اسم نداشتند و اسم‌های آنها بعد از دستگیری مشخص می‌شد. بچه‌های مجاهدین تا قبل از دستگیری معروف بودند به بچه‌های نهضت چون از نهضت آزادی انشعاب کرده بودند و چریک‌های فدایی هم معروف بودند به بچه‌های سیاهکل، چون فدائیان خلق از قضیه سیاهکل لو رفتند. شهید سعیدی اگر هم با این بچه‌ها رابطه‌ای داشت، رابطه شخصی بود و رابطه گروهی و تشکیلاتی نبود. نهضت آزادی‌ها و جبهه ملی‌ها و هیئت مؤتلفه‌ای‌ها چندان کار مخفیانه نمی‌کردند و فعالیت‌هایشان علنی بودند. کار غیر قانونی از نظر رژیم گذشته، مبارزه مسلحانه و پخش اعلامیه‌هایی بود که در آنها این شیوه مبارزه تشویق می‌شد. اینها هیچ وقت در بیرون خود را معرفی نمی‌کردند که لو نروند. ممکن است در بیرون، افرادی از اینها هم با شهید سعیدی ملاقات‌هایی داشته‌اند، ولی به صورت فردی و شخصی بوده نه از جانب سازمان و گروه. تا آنجا که من اطلاع دارم، کسی به صورت رسمی از طرف سازمان با ایشان تماس نداشته. اگر هم بوده، من اطلاع ندارم.

**رابطه خود شما هم شخصی بود؟**  
بله، خود من هم به هیچ وجه رابطه تشکیلاتی با ایشان نداشتم. در سال ۴۹ که آمریکایی‌ها می‌خواستند توسط راکفلر در ایران سرمایه‌گذاری کنند، ما اعلامیه‌ای در دو صفحه A4 در مخالفت



با این حرکت تهیه کردیم و دلمان می‌خواست بدهیم به افرادی مثل آقای طالقانی، آقای بازگان، آقای سعیدی و امثال اینها امضا کنند و اعلامیه را با امضا چاپ و پخش کنیم. بعضی از دوستان ما از میان مردم عادی یا کارگر و دانشجو بودند و سابقه زندان نداشتند و ما مطمئن نبودیم که تحمل زندان‌های طولی‌مدت را داشته باشند، لذا برای اینکه با زندان آشنا شویم و در عین حال دوره آن هم طولانی نباشد، تصمیم گرفتیم یک

شمارا قبول ندارند. بعضی ها توجه کردند، بعضی ها هم نکردند. بعضی ها هم به من اعتراض می کردند، چون اینها به قدری در این آقایان نفوذ کرده بودند که اگر کسی می خواست با آنها مخالفت کند، بعضی از این آقایان با او طرف می شدند و می گفتند شما می خواهید ایجاد تفرقه کنید، چون بعضی از اینها حافظ قرآن هستند، حافظ نهج البلاغه هستند. حتی خیلی از این آقایان برای امام در خارج نوشنند که اینها دارند شکنجه می شوند و شما اجازه بدهید ما از وجوهات به اینها کمک کنیم که امام زیر بار نرفت و تنها کاری که امام کرد این بود که پس از فشارهای فراوان آقایان، دستور داد که یک سوم از سهم امام را برای خانواده زندانیان مسلمان صرف کنند و روی کلمه «مسلمان» تأکید کرد. این تنها امتیازی بود که امام به اینها داد، ولی بعضی ها نه، وجوهات و سهم امام را به اینها می دادند. خبر شهادت آیت الله سعیدی در بیرون از زندان چه تأثیری داشت؟

من در آن زمان فراری بودم. بعد از شهادت ایشان در جاهای مختلف ختم گذاشتند که البته رژیم محدودیت هم ایجاد می کرد، ولی آنها به اهل مبارزه بودند، ختم می گذاشتند. شهادت ایشان در بچه مسلمان ها که هیچ، در غیر مسلمان ها هم تأثیر گذاشت، چون همه مبارزان دنبال بهانه ای بودند که علیه شاه به کار بگیرند و همین زندانی بودن و شهادت اینها چیزهایی بودند که گروه های سیاسی استفاده می کردند. ما خودمان معتقد بودیم که دو قشر روحانی و روشنفکر تنها قشرهایی هستند که می توانند جامعه را آگاه کنند و کار را پیش ببرند و برای نزدیک کردن آنها به هم فعالیت می کردیم. آن موقع وحدت حوزه و دانشگاه مطرح نبود، ولی این فکر وجود داشت. از آنجا که جنبه سیاسی مسئله برای ما مهم بود، حتی اگر دانشجوی کمونیستی را هم می گرفتند یا اتفاقی برایش می افتاد، ما فوراً به عنوان روحانیت فلان جا حوزه علمیه قم و امثال اینها اعلامیه می دادیم و رژیم را محکوم می کردیم و می گفتیم این کار خلاف حقوق بشر و خلاف انسانیت است و هیچ وقت هم در اعلامیه مان نمی گفتیم که او مسلمان بوده یا نبوده است. اگر هم در شهرستانی طلبه ای دستگیر می شد، حتی اگر بعد از چند روز هم آزادش می کردند، فوراً به عنوان دانشجویان دانشگاه تهران یا دانشجویان مبارز و امثال اینها اعلامیه می دادیم و پخش می کردیم و به عنوان دانشجوی از طلبه حوزه یا آقایان منبری که دستگیر می شدند، حمایت می کردیم و می دیدیم وقتی که این اعلامیه ها پخش می شوند، چه تأثیر گسترده ای در هر دو قشر دارد. هر چه هم می گفتند که ببینند این گروه های دانشجویان مبارز و روحانیت مبارز و امثال اینها چه کسانی هستند، چون ما خودمان بودیم، طبیعی است که پیدا نمی کردند. حتی بعضی ها این اعلامیه ها را تکثیر و پخش می کردند و دستگیر هم می شدند و زندان هم می رفتند، ولی نمی دانستند اعلامیه ها از کجاست و قضیه از کجا آب می خورد. به نظر من این حرکت، تأثیرات به سزایی داشت، منتهی از سال ۵۰ به بعد که آن قضایای تغییر ایدئولوژیک سازمان مجاهدین پیش آمد، دیگر آقایان از اینها حمایت نکردند.

**آیا برای شهادت آیت الله سعیدی هم اعلامیه ای داده شد؟**  
بله، حتی جبهه ملی و نهضت آزادی هم اعلامیه دادند. آقای دکتر شیبانی آمد و در مسجد آقای سعیدی سخنرانی کرد. ایشان جزو نهضت آزادی بود و به خاطر همین قضیه هم دستگیر شد، لذا در طیف های مختلف مبارزاتی، شهادت ایشان بسیار تأثیر گذاشت.  
**شما هم اعلامیه هایی شبیه به آنچه که گفتید برای شهادت ایشان دادید؟**  
بله، حتی تا سال ۵۷ هم گاهی این جور کارها را می کردیم، منتهی من خودم از سال ۴۷ به بعد که فراری و گرفتار مسائل دیگر بودم، خیلی تماس مستقیم با آقایان نداشتم، چون کارمان فرق داشت، ولی بی ارتباط هم نبودیم. واز طریق پسران آقایان یا دیگران، گاهی رابطه داشتیم، اما مثل گذشته رفت و آمد همیشگی نداشتم.

**بعد از شهادت ایشان، حتی جبهه ملی و نهضت آزادی هم اعلامیه دادند. آقای دکتر شیبانی آمد و در مسجد آقای سعیدی سخنرانی کرد. ایشان جزو نهضت آزادی بود و به خاطر این طیف های مختلف مبارزاتی، شهادت ایشان بسیار تأثیر گذاشت.**

**افتاد و به شهادت رسید. آیا این اتفاق به این گروه ها ثابت نکرد که روحانیت هم اهل مبارزه است؟**

این مسائل خیلی پیچیده اند و بحث آن طولانی می شود. گروه ها و سازمان ها می گفتند که روحانیت و بازاری ها جزو قشر خرده بورژوا، یعنی وابسته به سرمایه و سرمایه دارها هستند، لذا تا جایی که منافعشان به خطر نیفتد، در راه مبارزه پیش می آیند، اما آنجایی که منافعشان به خطر بیفتد، به مبارزه پشت می کنند، لذا اینها با روحانیت به صورت دوگانه بر خورد می کردند و برخوردشان صادقانه نبود. اینها می خواستند از امکانات مالی و وجوهات روحانیت و از موقعیت و نفوذ آنها استفاده کنند، اما از آن طرف همه مسائل خود را به اینها نمی گفتند، حتی با کسانی مثل آقای هاشمی رفسنجانی و دیگران که از اینها حمایت مالی می کردند، صادقانه برخورد نمی کردند. اگر هم آقایان به اینها



می گفتند که ایدئولوژی شان اشکالاتی دارد و مثلاً بر مبنای مارکسیسم است، جواب می دادند ما که ادعا نکردیم که اسلام را بلدیم. تازه داریم یاد می گیریم و شما هم بیاید کمک کنید. البته اعتقادی به این حرف ها نداشتند و در واقع داشتند کلک می زدند. همیشه می گفتند که در چاپ های بعدی، مبنای تئوریک را اصلاح می کنیم، ولی هیچ وقت هم این کار را نکردند. خود روحانیت هم سعی نداشت خیلی با اینها قاطی شود. اینها از جریان افرادی مثل آقای سعیدی یا جریان ۱۵ خرداد استفاده کردند، اما هیچ وقت به این چیزها اعتقاد نداشتند. کسانی که در مبارزات مسلحانه بودند، کلاً به روحانیت اعتقاد نداشتند. بنده خودم در مبارزات مسلحانه بودم، ولی با بسیاری از آقایان ارتباط داشتم، به روحانیت اعتقاد داشتم و حتی گاهی هم به آقایان می گفتم که اینها دیدگاهشان نسبت به شما این است و

قانون اساسی و سلطنت است. بعد از این با گروه هایی رو به رو خواهید بود که اعتقادی به این چیزها ندارد. بعد از تبعید امام و قضیه ۱۵ خرداد و کشته شدن عده ای و زندان های چندین و چند ساله برای مبارزان، یک حالت رعب و وحشتی حاکم شده بود. جوان ها وقتی از زندان بیرون آمدند، رو به مبارزه مخفی آوردند. وقتی مبارزه علنی باشد، بالاخره مسجدی جایی هست که می روی و سخنرانی می کنی، ولی مبارزه مخفی راه و روش دیگری دارد و لذا چندین سال طول کشید تا اینها انسجام پیدا کردند، برای خودشان برنامه های تئوریک تهیه کردند و عده ای از آنها هم به فلسطین رفتند و دوره دیدند. شاید اگر قضیه جشن های ۲۵۰۰ ساله در سال ۵۰ پیش نمی آمد که ساواک به طرز گسترده ای وارد عمل شد و در این سازمان ها نفوذ کرد، سازمان های مخفی به این زودی لونی رفتند. در این سال کادرهای اصلی و وابسته سازمان های چریکی دستگیر شدند و آنهایی که ماندند و قضایای سال های بعد را درست کردند، رده های دوم و سوم به بعد بودند.

**سازمان های چریکی، روحانیت را فاقد ویژگی های لازم رهبری مبارزه می دانستند. با توجه به این مسئله، برخورد اینها با شیوه های مبارزاتی آیت الله سعیدی چه بود؟**

اکثر جوان هایی که در این سازمان ها بودند، از قشر دانشجو بودند. البته از قشر های دیگر هم بودند، ولی اکثریت با دانشجوها و به تعبیری قشر روشنفکر بود. جو به گونه ای بود که نه آنها روحانیت را قبول داشتند نه روحانیون آنها را قبول داشتند. استثناهایی در هر دو قشر بودند، ولی کلیتش این گونه بود که همدیگر را قبول نداشتند. روحانیون می گفتند اینها ریش تراش هستند و غربی هستند و دین ندارند. تیپ روشنفکر و دانشجو هم روحانیت را قبول نداشت و می گفت اینها عقب افتاده هستند،

سواد ندارند و با مسائل روز دنیا آشنا نیستند. رژیم هم از خدا خواسته به این اختلاف دامن می زد و لذا همیشه بین اینها تضاد بود و با هم مسئله داشتند و کسی هم نبود که اینها را به هم نزدیک کند، تنها کسانی که توانستند اینها را یک کمی به هم نزدیک کنند، امام بود، شهید مطهری بود، شهید بهشتی بود، شهید مفتاح بود که اینها هم در فاز تفکر آقای خمینی بودند و توانستند یک مقداری در دانشگاه نفوذ پیدا کنند و برای دانشجوها سخنرانی کنند، اما قشر قدیم روحانیت با دانشجوها سر و کار نداشتند و دانشجوها هم کاری به آنها نداشتند. مسئله دیگر این است که روحانیت اساساً کار مسلحانه را قبول نداشت و اینها چون می خواستند کار مسلحانه بکنند، می گفتند آنها که این شیوه را قبول ندارند، پس ما چرا به سراغشان برویم؟ شهید سعیدی به هر حال در راه مبارزه با رژیم شاه به زندان